

عید

لباس‌های پارسالم، برایم بزرگ بود.
بابا، امسال برای من لباس نخرید. امّا من او را
خوش حال کردم. یعنی به اندازه‌ی لباس‌های
پارسالم، بزرگ شدم!



آقایی به مغازه‌ی شیرینی فروشی رفت.
یک کیلو شیرینی خورد، پولش را نداد و
گفت: «عیدتان مبارک!... شما هم تشریف بیاورید.»



عید که می‌شود، همه بوی پرتقال و سیب می‌دهند. کسی نمی‌گوید عطر من بهتر است!



سفره‌ی هفت سین را دوست دارم. چون هیچ کس نمی‌گوید: «من خوراکی‌های توی این سفره را دوست ندارم!»

